



پاسترنای

و

ژیواگو

در آوریل ۱۹۵۴ ، تقریباً پس از بیست سال که هیچ اثری از « بوریس لئونیدویچ پاسترناک » انتشار نیافته بود ؛ ده شعر بسیار زیبا بنام اشعار کتاب دکتر « ژیواگو » در مجله « Znamia (پرچم) » که از نشریات مجمع نویسندگان شوروی است ، انتشار یافت . پاسترناک در مقدمه این اشعار نوشته است :

« ممکن است در تابستان آینده این داستان پایان برسد . در این کتاب سالهای میان ۱۹۰۲ تا ۱۹۲۹ مورد گفتگو و بحث قرار گرفته و در آخرین بخش آن جنگ میهنی نیز اشاره شده است . »

« قهرمان این کتاب « پوری . ژیواگو Yu . A. Zhivago » پزشکی متفکر و جویای حقیقت ، و انسانی هنرمند و خلاق است ، که سرانجام در ۱۹۲۹ بدرد زندگی می گوید . در میان یادداشت های او چند شعر بدست آمده است که یادگار دوران جوانیش می باشد . این اشعار در آخر کتاب بچاپ خواهد رسید . در ذیل چند نمونه ای از آنها درج گردیده است : »

نام کتاب « دکتر ژیواگو » همراه این اشعار بدین ترتیب در عالم مطبوعات ظاهر گردید . اما تا دو سال پس از این تاریخ یعنی از تابستان ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶ آنچه بر این کتاب گذشته بر ما پوشیده است . نویسنده خود نیز مثل پیش بکار ترجمه آثار ادبی نویسندگان بزرگ اروپا یعنی آثار شکسپیر گوته ، کلايست ، ریلکه و ورلن بزبان روسی اشتغال داشته است و گاهگاهی نمونه هایی از آنها در مطبوعات شوروی بچشم می خورد .

در پائیز ۱۹۵۴ که سختگیری های سابق تا اندازه ای از میان رفته

بود، گروهی از نویسندگان پا از گلیم خویش فراتر نهادند از این رو مقاله «پومرانتسف Pomerantsev بنام «صداقت در ادبیات» محکوم گردید و تواردفسکی Tvardovsky از مدیریت مجله نوی میر Novymir (دنیای جدید) برکنار شد. مقارن همین زمان اشعاری که از کتاب «پاسترناک» بچاپ رسیده بود بنرمی از طرف منتقدان شوروی مورد خورده گیری قرار گرفت. آنها معتقد بودند اشعار پاسترناک: «دور از زندگی کنونی [اتحاد شوروی] می باشد و نمی تواند خواسته های مردم امروزه [شوروی] را برآورد.

بجز این ما در مطبوعات شوروی اثری از کتاب «پاسترناک» تا این اواخر نمی یابیم. از این رو برای روشن شدن سرگذشت «دکترژیواگو» بسراغ مصاحبه روزنامه «لونیتا L'unita» از نشریات حزب کمونیست ایتالیا - بامنشی مجمع نویسندگان شوروی «الکسی سورکف Alexey rkev» (۲۲ اکتبر ۱۹۵۷) میرویم. در این مصاحبه «سورکف» میگوید: این داستان برای یکی از بنگاه های نشر شوروی فرستاده شده است و همه صاحب نظرانی که میتوانند در انتشار آن تصمیم بگیرند، آنرا خوانده اند. پس از بررسی کتاب این گروه نامه ای برای پاسترناک ارسال داشته و در آن دلایل خود را در عدم موافقت با عقاید او که در کتاب آمده است توضیح داده اند. «سورکف» بسخن خود می افزاید که نمی تواند بر آنها که کتاب را خوانده اند خرده بگیرد، چون خود نیز با آنان هم عقیده است. در این کتاب پاسترناک میگوید در ارزش واقعی انقلاب اکتبر مشکوک است و معتقد است که این جریان بزرگترین جنایت در تاریخ روسیه بوده است. بگفته «سورکف» پاسترناک خود نیز پاره ای از این ایرادها را که در نامه ذکر شده بود پذیرفته و گفته است که مایل است در متن داستانش تجدیدنظر بعمل آورد. ز این گذشته «الکسی سورکف» یادآور شده است که پاسترناک به ناشر ایتالیایی خود تلگراف کرده تا نسخه خطی کتابش را که برای ترجمه بزبان ایتالیایی بدو سپرده است، پس بفرستد، چون میخواهد در آن تجدیدنظر کند.

آنچه از گفته های «سورکف» میتوان دریافت اینست که این کتاب بدلایلی چند مردود شمرده شده و از انتشار آن در شوروی، بدان صورت که بوده جلوگیری بعمل آمده است. اما نکته دیگری که یادآوری آن بد نیست این است: مقارن همان زمان که «پاسترناک» نسخه خطی داستان خود را برای ابراز نظر به انجمن نویسندگان شوروی ارسال میدارد، رونوشت آنرا نیز به دایره مطبوعاتی «فلترینلی» Feltrinelli واقع در میلان واگذار می کند و حق ترجمه و انتشار آنرا بزبانهای ایتالیایی - انگلیسی - آلمانی و فرانسوی نیز میدهد. «فلترینلی» خود، یکی از اعضای برجسته حزب

کمونیست ایتالیا است. نماینده «فلترینلی» در تابستان ۱۹۵۶ موفق به ملاقات با پاسترناک میشود و نسخه این کتاب را به ایتالیا می آورد. یکسال از این میان میگذرد و پس از آن «سورکف» مسافرتی به ایتالیا می کند، اما این مسافرت نتیجه نمیدهد و عاقبت ترجمه ایتالیایی کتاب منتشر می شود. در مقاله ای که خود «فلترینلی» نوشته است، یادآور شده که «سورکف» در مسافرت خود، با همراهی یکی از اعضای برجسته حزب کمونیست ایتالیا به راهی که ممکن بوده کوشیده است تا او را از تصمیم خود منصرف سازد.

این کتاب هفتصد صفحه ای در اواخر نوامبر سال گذشته در ایتالیا انتشار یافت، پس از چند ساعت، تمام نسخه های آن بفروش رفت.

خود پاسترناک در مصاحبه ای که با روزنامه نگاران خارجی بعد از انتشار ترجمه ایتالیایی انجام داده (دسامبر ۱۹۵۷) یادآور شده است که بهیچ روی از انتشار کتابش پشیمان نیست و از کارگردانان ادبیات روس سخت دلگیر میباشد، چون اگر اجازه انتشار آنرا در شوروی میدادند، این مشکلات هرگز بوجود نمی آمد.

گروهی از منتقدان اروپایی پای رقابت شخصی «سورکف» و پاسترناک را بمیان کشیده اند و مقاله «سورکف» را در دسامبر ۱۹۵۷ در روزنامه «پراودا» دلیل آن شمرده اند. سورکف در این مقاله نوشته است: «کوششی که درباره پاسترناک و نویسندگان دیگری مانند او، انجام می پذیرد، تا در صف مشاهیر ادب قرار گیرند، کاری عبث است» و او آنرا محکوم میکند! اما این نظر بهیچ روی درست نیست، و بدون شك توجیه وضع شوروی در کتاب پاسترناک و بینش اجتماعی او و خصوصیتی که به «دکتر ژیاکو» داده است، بیش از هر چیز در عدم انتشار آن موثر بوده است البته نباید تصور شود که بطور صریح در کتاب پاسترناک با انقلاب اکتبر حمله شده است و یا جمله هائی نظیر «جنایت بزرگ در تاریخ روسیه» در آن دیده میشود. از این گذشته پس از مرگ استالین یعنی در تابستان ۱۹۵۶ آزادی نسبه زیادی در مطبوعات شوروی بچشم میخورد مسئولان انتشارات ادبی در این زمان کتابهائی مانند «تنها بانان نمیتوان سیر شد» اثر دودین تسف Dudintsev را در مه نوی میر ویا جلد دوم کتاب «ادبیات مسکو» *Literaturnaya Moskva* راکه محتوی خرده گیری ها و حملات شدیدی نسبت به سیاست دولت شوروی و حزب کمونیست است اجازه انتشار، داده اند. از این گذشته مورخان در این زمان متن تاریخ انقلاب اکتبر و حزب کمونیست را مورد تجدیدنظر قرار داده و بدون شك بسیاری از مطالب را روشن تر و صحیح تر ساخته اند. از آنچه در

بالا شرح گذشت ، نتیجه میتوان گرفت که تنها در مورد انقلاب اکتبر نظر خوش نداشتن ؛ سبب جلوگیری از انتشار کتاب در این زمان نمیشده است و بی شک باید اشکالات بیشتری از نظر طرز تفکر و پایه ایده نولوژی پاسترناک در کتاب دکتر ژواگو وجود داشته باشد تا سبب شود که از انتشار آن جلوگیری بعمل آید . از این رو مادر درجه اول بررسی آثار قبلی پاسترناک میپردازیم ، تا ارزش ادبی او را پیش از انتشار «دکتر ژواگو» بخوانندگان بنمایانیم و سپس بتحلیل داستان پاسترناک یعنی «دکتر ژواگو» خواهیم پرداخت و داوری در مورد آنرا بخوانندگان میسپاریم .

پاسترناک پیش از هر چیز شاعر است و دنیایش در گذشته بیشتر بدین نام او را میشناخته و ارزش بر او مینهاده است . اشعار دوران جوانی پاسترناک که یکی در ۱۹۱۷ و دیگری در ۱۹۲۲ انتشار یافته نشان میدهد که او مکتب جدیدی در ادبیات روس بوجود آورده و مخصوصاً سبب آغاز دوره جدیدی در شعر روسی شده است . (۱) «میرسکی» متقدم معروف شوروی او را بزرگترین شاعر معاصر روسیه مینامد و «ایلیا ارنبورک» گفته است : «پاسترناک بنائی بر آستی جدید ، در ادبیات روس بوجود آورده است .» هدف ابتدائی پاسترناک که میخواست موسیقی دان شود (شاگرد اسکریابین Scriabin بوده است) در اشعارش موثر افتاده است و سبب بروز آوزانی خاص و تنوع و تخیلی قوی شده است ، که انسان هنگام خواندن ، مناظری را که در آنها بیان می شود در خیال خود مجسم می یابد . استعاره های پاسترناک با وجود آنکه بر خلاف منطق معمولی و سوابق ذهنی هنری است ، در نظر خواننده هماهنگ جلوه میکند . او پلک چشمان «هلن تروا» را که در خواب است پیشبندی کهنه و عزیز تشبیه میکند . یا میگوید :

«باران در آستانه در بجستجوست - باران بوی چوب پنبه شیشه شراب را میدهد» و سپس میافزاید : «نوشته های اشرافی نیز که از برابری و برادری سخن میگویند ، درست چنین بوئی دارند .»

پاره ای از تخیلات شاعرانه او بسبب «امپرسیونیسم» است ، بدین معنی که او کوشش میکند ، اثر هر چیز را در انسان محسوس سازد . به بعضی از این تخیلات با کمک لفات هماهنگ و استفاده از بدایع شعری چهره ای معنوی بخشیده است .

این صنایع شعری بایچیده ساختن معانی و تا اندازه ای نامفهوم کردن آنها ، خواننده را تحت تأثیر قرار میدهد .

(۱) آثار نظم او که معروف میباشد عبارتست : «خواهر من» ، «زندگی» ، «زندگی دوباره» ، «در قطار صبحگاهی» ، «زمین پهناور» و داستان منظوم «سپکتورسکی» آثار معروف ترش : «نامه نجات بخش» و «لویت نانت شمیت» می باشد .

در آغاز بر خورد ، خواننده این بازی های لفظی را ساختگی و مصنوعی می پندارد ، اما پس از کمی تفکر درمی یابد ؛ که احساسی عالی در شعر نهفته است که منظور شاعر ، بهتر مجسم کردن آن بوسیله صنایع لفظی بوده است . اکنون که ما بنیوغ شعری پاسترناک پی بردیم ، با توجه به وارستگی او ، درمی یابیم که در آمیختن آثار این هنرمند با اغراض سیاسی تا چه اندازه رنجبار و برای خود او مایوس کننده است .

پاسترناک از پدر و مادرش (پدرا و (۱) نقاشی برجسته و مادرش موسیقی دانی معروف بوده است . هنر شاعری و موسیقی شعر را بارث برده است . اما آنچه بوراثت باو رسیده است ، چیزی جز مایه کار نیست و کوشش این مرد با استعداد او را بذروه کمال کنونی رسانده است . شعر زندگی روزانه اوست چه در خواب و چه در بیداری ، چه در کار و چه در استراحت ...

اکنون به کتاب «دکتر ژوواگو» برمی گردیم . پاسترناک در دوره جنگ جهانی دوم در بیم و هراس بود و خود در داستان دکتر «ژوواگو» یاد آور شده است که جنگ جنبشی را در میان روشنفکران شوروی برانگیخته بود و ممکن است فکر نوشتن این داستان از همین زمان در پاسترناک پیدا شده باشد . بهر تقدیر ما برای روشن شدن مطلب اصلی بتحلیل اجمالی کتاب «دکتر ژوواگو» میپردازیم تا شاید کمی از معمای که بوجود آمده است پرده برگیریم .

شخصیت دکتر «ژوواگو» تا اندازه ای همانند نویسنده کتاب میباشد و میتوان او را با قهرمانان داستانهای «پروست» مقایسه کرد . خصوصیات اخلاقی و فردی «ژوواگو» در این کتاب بتدریج ظاهر میشود .

در آخر کتاب خواننده این قهرمان را سطحی و بدون تعمق می یابد ! البته بهیچ روی نباید «پاسترناک» را خود دکتر ژوواگو پنداشت . اما چون هر نویسنده ای بدون تعمد مقداری از شخصیت خود را بر قهرمان کتاب تحمیل میکند ، این امر طبیعی است که ژوواگو کمی از روحیات پاسترناک را در بردارد . ولی دکتر ژوواگو ، از نظر پاکدامنی و انسانیت بمراتب از پاسترناک بالاتر است و شاید بتوان او را کمال آدمیت از نظر پاسترناک پنداشت .

از سوی دیگر «پاسترناک» قهرمانش را در جنبه فعالیت های اجتماعی باندازه ای پائین می آورد که میتوان نام «آدم زیادی» را که در ادبیات روس سابقه دارد و منظور از آن افراد بی طرف و منفی میباشد ، براو گذاشت . «ژوواگو» بدون اینکه خود را بکثافات زندگی بیالاید ، از میان آن میگذرد و بهیچ روی اثری عمده در زندگی عمومی ، نه خوب و نه بد ، باقی نمی گذارد . کسانی که او آنان را دوست میدارد و زنهایی که او را دوست میدارند ،

(۱) لئونید پاسترناک نقاش و کهنه گرم معروف روس در ۴ آوریل ۱۸۶۲ در

«ادسا» بدنیا آمد و ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۵ در آکسفرد (انگلستان) بدرود زندگی گفت .

بسبب همین روحیه عجیب، یکی پس از دیگری او را ترک میگویند، و عاقبت بی یار و یاور در محیطی تنها باقی میماند. او خود را پدر کودکانی که این زنان از او بوجود آورده اند نمی داند و برغم خواسته درونی و نظرات پسندیده روحیش، قادر بشرکت در فاجعه زندگی آنان نیست و نمیتواند ایشان را یاری کند.

سرگذشت رابطه او با مردم افسانه شکست و ناکامی است. بقول خود «پاسترناک»: «رودین» قهرمان اثر معروف «تورگنیف» از اجداد «ژیواگو» می باشد.

در حقیقت «ژیواگو» بیشتر به «ابله» داستایوسکی و بعضی از قهرمانان «چخوف» همانند است. در وجود «ژیواگو» این استعداد را که بردانش و عزم خود چهره عمل ببوشاند، نمی یابیم او پیروزی از این راه را نمیشناسد. در وجود این قهرمان فتح بزرگی بچشم میخورد که در نظر بسیاری از مردم شکست جلوه میکند. او با هر محیطی میسازد و وضع نامتزلزل خود را در محیط خویش، که حتی امید شهرتی جهانگیر نمیتواند این آرامش را از او بازستاند، پیروزی بزرگ خود بشمار میآورد. در قسمت آخر کتاب غایت پیروزی «ژیواگو» را خواننده بچشم میبیند، این فتح بزرگ در اشکهای «لارا»، بزرگترین معشوق زندگی او، که در ۱۹۲۹ بروی جنازه اش فرو میریزد، بوضوح تصویر شده است.

قبل از پاسترناک هیچیک از نویسندگان روس يك «آدم زیادی» بدین کمال ورشد، نیافریده اند!

برخلاف «آدم زیادی» داستایفسکی در داستان «ابله»، «ژیواگو» بهیچ روی شبیه مسیح و روحیاتی که مردم برای او قایلند نیست.

«ژیواگو» در صحنه ای که دورنمایی از پاشیدگی اجتماع روس - آنها در اوج این آشفتگی یعنی سال ۱۹۱۷ - در آن تصویر شده است، نمایان میشود وضع او نسبت بتغییرات بزرگ اجتماعی که در این زمان بروز کرده بود، درست مانند روحیات روشنفکران معمولی است. با وجود اینکه از آغاز جوانی بر جبر تاریخی و ترقیات اجتماعی در روسیه واقف بود، هرگز بدین اندیشه که در این تحول بزرگ موثر باشد نیفتاده است. میل ندارد با کسانی که بگمانش در این جریان تاریخی موثرند، آشنا شود، و در ملاقات هایی که اجباراً با اینگونه اشخاص برایش دست میدهد، بخوبی پیداست که در خود نسبت به آنان تنها احساس ترحم میکند.

بدنیست یادآور شوم: که معنی این سخنان این نیست که «ژیواگو» نسبت بانقلاب بی اعتناست. انقلاب در او تأثیری عمیق گذارده، و در داستان وضعش نسبت بپیش آمده های سیاسی بانهایت روشنی منعکس شده است.

در صحنه‌ای که او با «لارا» قبل از اینکه آشنایی آنان بعشق بینجامد روبرو میشود؛ ژيوآگو فیلسوفانه درباره وضع سیاسی روسیه در تابستان ۱۹۱۷ صحبت میدارد، و بخوبی از لابلای کلمات او خصوصیات بیطرفانه «آدم‌زیادی» اش بچشم میخورد. میگوید هیچ نیروئی قادر نیست، بر این جبر تاریخی بندبزند، این وضع درست‌مانند نیروهای طبیعی است که جلوگیری از آنها کاری عبث و بیهوده است. میگوید:

«شب گذشته، من ناظر يك اجتماع عمومی بودم چه منظره عجیبی! مادر فرات روسیه، بجنبش آمده بود. او دیگر قادر نیست خود را از حرکت باز دارد پیش میرود. و نمی‌تواند پیشروی خود را متوقف کند. سخن میگوید و توانایی جلوگیری از سخن گفتن را ندارد. این درست نیست که مانند مردم را ناطق بنامیم، ستارگان و درختان بگرد هم آمده‌اند و سخنرانی می‌کنند؛ گل‌هایی که شب هنگام می‌شکفت نیز، بیانی فلسفی یافته، بجزو بحث پرداخته‌اند. بناهای سنگی هم جزیی از اجتماعات عمومی شده‌اند.»

این اندیشه‌ها که باخیال رویائی او درهم آمیخته برای «لارا» بیان شده است. «لارا» در جواب میگوید که او نیز دریافته است که درختان و ستارگان در این اجتماع شرکت می‌جویند.

«لارا» ... تنها، «لارا» قادر بذكر افکار «ژيوآگو» بود و خود نیز افکاری همانند او داشت. همین وضع ذهنی و طبیعی نسبت بکشمکش‌های اجتماعی و انقلابی، سبب شدکشتی میان «ژيوآگو» و «لارا» بوجود آید. پس از چندی این کشش بعشق بزرگ این دو انجامید.

نکته قابل توجهی که در اینجا یادآوری آن ضرورت دارد یاد داشت کوتاهی است که از شاعر بزرگ دیگر روس یعنی «مارینا تسوه تا او Marina Tsvetaeva» در کتاب «زندگی خواهر من»، درباره وضع روحی «پاسترناك» در دوره انقلاب اکتبر، بجامانده است این یادداشت که در ۱۹۲۴ نوشته شده است، پاسترناك را در برابر انقلاب، و تأثیر انقلاب را در او، بخوبی جلوه‌گر می‌سازد. او نوشته است:

«پاسترناك از انقلاب، بهیچ يك از پناهگاه‌هایی که دیگر روشنفکران بدانها پناه می‌بردند التجانه جست. (در مقابل انقلاب هیچ پناهگاهی، جز سوراخ‌های باز میان ابرها وجود ندارد.) در حقیقت، پاسترناك و انقلاب بایکدیگر مصادف شدند. او انقلاب را، اولین بار از دور، با درخشش فشفشه‌ها که چون خوشه ذرت در فضا پراکنده می‌شد بچشم دید. بانك انقلاب را از همه‌ای که از جاده هابرمیخاست و در هوا بال می‌گرفت شنید. انقلاب خود را باو رسانید، او نیز انقلاب را مانند بسیاری از چیزها که در زندگیش پذیرفته بود، بسبب خوی طبیعی‌اش قبول کرد. در آینده روزی پاسترناك سخن خود را درباره انقلاب، خواهد گفت؛ درست همانکاهی که انقلاب خود نیز در باره خود زبان بکشد! در تابستان ۱۹۱۷ او همراه انقلاب راه می‌سپرد و با دقت بسختان او گوش فرا میداد.»

برخلاف میل «ژیواگو» ، جریانهای انقلابی در زندگی او دخالت میکنند و او روش منفی اطاعت «آدم زیادی» را در این مورد نیز بکار می بندد و چندی نمیگذرد که از همین راه خود را با محیطش ظاهر آهماهنگ می سازد. پاسترناک مرتباً چنین صحنه‌ها را در کتابش بوجود می آورد تا وضع قهرمانش را در برابر پیش آمدهای تاریخی نشان دهد و چگونگی اثری را که در او باقی میگذارد نمایان سازد. در روزهای اکتبر که تیراندازی بی هدف در خیابانهای مسکو سبب میشود که عبور مردم امکان ناپذیر گردد و مهمانانی که بمنزل «ژیواگو» آمده‌اند همچنان در آنجا باقی بمانند. پاسترناک برای اینکه رنج و عذاب بیشتری را مجسم سازد مینویسد:

«در این زمان پسر «ژیواگو» نیز مریض شده بود. عاقبت هنگامیکه «ژیواگو» قدم بخیابانها میگذارد، بیش از تابستان گذشته، احساس میکند که جریانهای تاریخی جنبه طبیعی و بستگی بدنای مادی و جسمانی دارد:

«نوعی شباهت میان آنچه در اخلاق مردم تکرین یافته بود و آنچه در دنیای مادی و جسمانی دیده می شد در میان پیش آمدهای دور و نزدیک در زمین و فضای گرد آن بچشم میخورد. در پاره ای جاها صدای تک تک گلوله ها، که مقاومت در هم شکسته‌ای را نشان می داد، بگوش میرسید. اخگرهای ضعیف تقریباً از میان میرفت، آتش زبانه می کشید و در جایی از افق دور دست محو میگردد. بوران برفها را در هم می پیچید و دایره هایی قیف مانند بوجود می آورد، از راه مرطوبی که زیر گامهای ژیاگو بود، بخار بر می خاست...»

«ژیواگو» بوسیله روزنامه‌ها، در این وضع روحی، بمقررات کمیسرهای محلی و قوانین دولت انقلابی پی میبرد، در این زمان نزد خود درمییابد که چگونه باید اخبار را تفسیر کند.

«... بزرگی و ابدیت [تکرار جریانهای تاریخی] در این لحظه او را تکان داد و از پای در آورد...»

«ژیواگو» بمدخل ساختمانی پناه میبرد تا روزنامه‌ها را بخواند در این هنگام، پاسترناک از بیان سرگذشت «ژیواگو» منحرف میشود و شخصیت دیگری را بطور غیرمنتظره وارد صحنه میسازد: در این وضع، یعنی در دالان ورودی خانه ناشناس پاسترناک «ژیواگو» را وامیدارد با جوانی که همزاد او میتواند نامید، آشنا شود.

این شخصیت جدید، یکی از ارکان داستان اوست و در سراسر این کتاب بسان فرستاده عالم غیب، در لحظه های بحرانی نمایان میشود، راه پیش پای «ژیواگو» میگذارد و او را بدان راه میراند.

هنگامیکه بخانه باز میگردد اخبار روزنامه‌ها را برای خود تفسیر می کند:

« ... سخن در اینست که نابغه‌ای در تمام اینها دست داشته‌است اگر بکسی الهام شده که دنیای جدیدی بنا سازد و دوره تازه‌ای را آغاز کند بناچار باید محیط را برای خود هموار سازد . پیش از شروع به بنای دوره جدید باید منتظر بماند تا دوره کهن به پایان برسد . او محتاج به اعدادی صحیح (یعنی غیر کسری) و عبارتی جدید ، و صفحه‌ی سفید است . توجه کنید؛ در اینجا چیزی بی سابقه معجزه‌ای تاریخی ، بروزی نامنتظر ، بدون امتنا به جریان زندگی بمیان آن فرو ریخته است .

این معجزه ، نه از ابتدا ، بلکه از میان آغاز گردیده است ، نه در زمانی که قبلا تعیین شده بود ، بلکه در روزی معمولی ، در همانگاهی که « تراموای » های شهر در حرکت بودند ! این چیز است که بیش از یک پیروزی درخشان ، انسان را بشگفتنی وامی دارد . تنها مردی بزرگ و برجسته میتواند تا این اندازه خارج از زمان و مکان باشد .

بزرگی پیش آمده‌های انقلابی و شور « ژیاگو » درباره آن بدین معنی نیست که او تمام هدفهای انقلابی تمایل دارد .

چند سال بعد هنگامی که همراه خانواده‌اش از مسکو قحطی زده که بیماری « تیفوس » نیز وبال آن شده است میگریزد و به « اورل » پناه می‌برد امیدوار است که جالیزی بوجد آورد و از فروش محصول آن ، زندگی خود را سامانی بخشد .

با اینحال بهیچ روی غلتک جبری تاریخ را از یاد نمیبرد و خود را برای مقابله ، باروش خاص خود آماده میکند ، به پدرزنش میگوید :

« ما باید از آغاز در باره روشی که لازم است در برابر بعضی از اتفاق‌ها

پیش گیریم ، موافقت کنیم ، در اینکار باید کم‌رویی را کنار بگذاریم و سبب

شرمساری یکدیگر را نیز فراهم نیاوریم . »

منظور « ژیاگو » روشن است . می‌خواهد خود را قبلا آماده سازد

که اگر جنبش ضد انقلابی روی دهد و قدرت را بدست گیرد ، رفتار خود را در مقابل آن نیز تعیین کرده باشد .

خانواده « ژیاگو » در نظر دارند که در صورت بروز این « کودتا »

قسمتی از ملک سابقشان را که از آن زن « ژیاگو » ست ، تصرف کنند .

« گرومکو » پدر زن ژیاگو میگوید :

« آیا آن شب طوفانی زمستان را که روزنامه‌هایی آوردی و در آنها قوانین

جدید منتشر شده بود بیاد داری ؟ در خاطرت هست ، چه اندازه این قوانین

تطمعی بودند ؟ قطعیت این قوانین ما را باطاعت و ادب ساخت . اما پاکیزگی

ابتدایی اینگونه چیزها تنها در مغز مقنن آنها باقی می‌ماند ، آنهم تنها در اولین

روز تدوین . روز بعد سالوس و دورویی سیاستمداران ، این قوانین را زیر و زبر

می‌سازد . چه بگویم ؟ این فلسفه [یعنی کمونیزم] بسیار بامن بیگانه است

این دولت برضد ماست . کسی از من نپرسد که آیا با این آشفتگی موافقم یا نه !

اما آنها بمن و برفتار من اطمینان داشته‌اند حتی به رفتاری که تحت فشار بپذیرم . آنها مرا وادار کردند تا نظرشان را بپذیرم .
 پیرمرد برای «ژیواگو» شرح می‌دهد که ادعای تملک زمین را نخواهد کرد، اما تنها کاری می‌کند که حق استفاده از آنرا برای خود تأمین سازد «گرومکو» پیر می‌گوید:

«... در روسیه تاریخ تملک شخصی پایان رسیده است . اکنون خانواده «گرومکو» نیز باید با تملک در قرن نوزدهم خدا حافظی کند .»
 پاسترناک با این روش درباره وضع زندگی قهرمان خود و تأثیر محیط اجتماعی در او صحبت می‌دارد . در روش او هیچ خرده‌گیری و بحث و انتقاد، مانند آنهاییکه تحت تأثیر اینگونه اتفاقات تاریخی و اجتماعی قرار می‌گیرند ، وجود ندارد .

منظور «پاسترناک» اینست که اگر شخصی مانند قهرمانش بخواهد در این چنین محیط اجتماعی ، زندگی کند و اخلاق خود را بدون از دست دادن شخصیتش حفظ نماید ، چه باید بکند ؟

«ژیواگو» خود نیز در برابر شخصیت دیگری قرار دارد که بدو صورت مختلف ظاهر میشود . «پاول آنتی پف» جوان کارگریست که در کودکی یتیم میشود و خانواده‌ای از کارگران راه آهن او را پسر خواندگی پذیرفته بزرگش میکنند . او جوان و عاقل و با استعداد اما ناراحت است . پس از اتمام دانشکده «پاول» بدختری که خودش معتقد است از نظر تفکر و درایت بر او رجحان دارد ازدواج میکند .

بدین سبب کم‌کم بنیان روشنفکران قدم می‌گذارد و در صف آنان در می‌آید . دختری که با او عروسی کرده ، کسی جز «لارا» نیست که بعدها پس از جدائی از او ، مورد عشق یز و گد «ژیواگو» میشود ، و «ژیواگو» حرمت این عشق را يك عمر در خود مانند امری مقدس نگاه میدارد . او مردی عادی و منزوی است ، اما پاول نقطه مقابل او یعنی انسانی فعال و کوشاست در آخر جلد اول کتاب ، پاسترناک شخصیت او را چنین تصویر میکند :

«دوقیافه و دو احساس مختلف ، خصوصیات اخلاقی او را تشکیل می‌دادند . افکار او بطور غیرعادی ، روشن و صحیح بود بنحوی غیر طبیعی پاک‌اخلاق ، حفظ عدالت و انصاف در سرشتش وجود داشت . احساسات او گرم و شریف بود . اما آنچه مانع می‌شد که در نوع خود فرد برجسته‌ای گردد ، ناپتانده راه های جدیدی بوجود بیاورد ، عدم وجود قضاوت در ضمیرش بود . این همان نیرویست که از پیش‌بینی‌ها پرده بر می‌گیرد و هماهنگی بی‌نمر پیشگویی‌های بی‌نتیجه را ، متزلزل می‌سازد .

... هنگامیکه پی‌برد این جریانها آنچنانکه تصور میکرد نیستند ، هرگز اشتباهش را نپذیرفت ، و قبول نکرد که تفکر او درباره نظم جهان بسیار سطحی

است . [ظاهراً این نکته اشاره‌ای به شکست او در ازدواج با «لارا» است] پس از چندی بدین‌اندیشه افتاد که قادر است در کشمکش میان زندگی، و نیروهای تیره‌ای که آنرا فاسد می‌سازند ، داور شود و زمانی بدین فکر خود را بازی داد. حتی هنگام روز هم خواب نیز کردن شمشیرش را می‌دید ، تادر برابر زندگی قیام کند .

احساس ناکامی بکامش تلخی می‌بخشید . انقلاب او را مسلح می‌ساخت . یکبار دیگر «آنتی‌پف» با شخصیتی دیگر و نامی دیگر در کتاب نمایان میشود . این بار نامش «استرل‌نیکف» فرمانده ارتش سرخ در «اورال» است . «ژيوآگو» را گروهی از سربازان بگمان آنکه جاسوس است دستگیر و در قطار راه آهن زندانی میکنند سپس او را بنزد «استرل‌نیکف» می‌برند . او میگوید که اشتباه کرده اند و «ژيوآگو» را بجای کسی دیگر گرفته‌اند . «استرل‌نیکف» قول میدهد که آزادش کند ، اما میپرسد : چرا در این بخش دور افتاده «اورال» زندگی میکند ، آیا وارث صاحبان کارخانه‌های محلی است ؟ ... «ژيوآگو» اعتراف میکند که زنش وارث آنان میباشد ... اما این موضوع باو که فقط شوهر زنش است نمیتواند ربطی داشته باشد ! او فقط بدنبال آرامش در میان طبیعت بدانجا پناه آورده است . سپس «استرل‌نیکف» بالحنی شدیدتر میپرسد :

— چرا او که پزشک است بارتش سرخ نپیوسته تادر معالجه زخمیان جنگ یاری کند :

« ... از اینها گذشته شما پزشکیند ... و اکنون ما در جنگیم . این موضوع که مستقیماً بمن مربوط است ! ... يك فراری ... چه دلیلی دارید ؟
«ژيوآگو» :

— من دوبار زخمی شده‌ام ، از این رو مرا از خدمت معاف کرده‌اند .
«استرل‌نیکف - آنتی‌پف» :

— اکنون من انتظار دارم برگه‌ای از طرف مقامات ... فرهنگی و بهداشتی ... بمن نشان دهید که در آن شما را یکی از هم‌میهنان قابل اطمینان ، يك طرفدار حکومت شوروی ، و شخصی که از نظر سیاسی بتوان باو اطمینان کرد معرفی کند . آقای عزیز این برگه بهترین حکم برائت شماست ...
«ژيوآگو» جواب می‌دهد :

— من میدانم شما در باره من چه فکر می‌کنید اگر اوافق دید شما بدین موضوع بنگریم ، حق بجانب شماست . این بحثی که شما طالبید مرا بدان بکشانید من از مدتها پیش با مدعی خیالی خویش داشته‌ام . البته این نکته را قبول دارید که من برای آنکه از این بحث نتیجه بگیرم با اندازه کافی وقت داشته‌ام . اگر بواقع آزادم ، بگذارید بروم واگر نه ، در اختیار شما هستم . در رفتار من چیزی وجود ندارد که بکوشم در نظر شما خود را از آن تبرئه کنم .
دومر - در چنین وضعی از یکدیگر جدا میشوند . نتیجه این دیدار

در ملاقات بعدی که چندماه پس از این صورت میگیرد، روشن میگردد. «ژیواگو» در این میان به زن «آنتی پف» که از او جدا شده است عاشق میشود. او پس از اینکه بدست پارتیزانهای سرخ ر بوده و در جنگهای سیبری و ادار بشرکت میشود، به «اورال» باز میگردد. اما در این مدت وضع «استرل نیکف» دچار تغییری شده است و او مانند بسیاری از افسران سابق گرفتار توطئه چینی دیگران گردیده و برای دستگیری اش جایزه تعیین شده است. از اینرو در جنگها پنهان می شود و کوشش می کند که خود را بچنگ آنان نیندازد، اما سخت تعقیبش می کنند، سرانجام به تنها پناهگاه، یعنی خانه «ژیواگو»، که اکنون در آن تنهاست زیرا زنش را بشرق دور فرستاده است روی می آورد. در یک لحظه طپش قلبها بگوش میرسد. صمیمیتی، انسانی و برادرانه، از ضمیر آنان می جوشد و در لحظه ای سراسر وجودشان را فرا میگیرد.

در اینجا هر خواننده آشنا به ادبیات روس بیاد آخرین صحنه «ابله» داستایفسکی می افتد، همانجائی که در خانه «راکوژین» دو رقیب، کنار جنازه «ناستازیا فیلی پوونا» در برابر هم قرار می گیرند و رنج شان محبت میزاید!

شبانگاه «استرل نیکف / آنتی پف» خودکشی می کند. «ژیواگو» زنده می ماند و راهی دور، یعنی از انتهای روسیه تا مسکو را می سپرد. در آنجا زندگیش بسان گیاهان می شود و نقشی که از تلاش انسانی در او باقی مانده بود میمیرد. عاقبت به چهره ولگردی روشنفکر در اجتماعی که خود را در آن سرگردان می یابد، درمی آید.

محور اصلی داستان اختلاف خصوصیات اخلاقی «ژیواگو» و «استرل نیکف / آنتی پف» است. این اختلاف میان مردی ساده و منزوی که دارای خصوصیات باطنی برای کارهای مفید است و احساس می کند که انسان در این دنیا قادر بانجام کارهای خوب باشد، اما در خود یسارای ظاهر ساختن این تمایلات را نمی بیند، با انسانی پر شور و فعال است. هر دو اینان در آشوب تحول اجتماعی که سازشی با تفکرات و احساسات آنان ندارد و گرفتاری به امر نان بدو اجازه نمی دهد که توجهی به احساسات «ژیواگو» و تفکرات دور و دراز و رؤیائی «استرل نیکف» بکند، از میان میروند. «پاسترناک» در مقایسه این دو بطور روشنی علاقه خود را بیکی از اینان نشان می دهد، در آغاز داستان در حین صحبت از «آنتی پف» و مردم مانند او می گوید:

« ... دوره تحولی که در آن دنیای جدیدی بنا نهاده می‌شود ، برای آنان پایان خودشان است . آنها آمادگی پذیرفتن چیزی دیگر را ندارند ، آنها چیز دیگر را در نمی‌یابند . آیا می‌دانید چرا این معمای بی‌پایان در آنها بوجود آمده است ؟ زیرا طبیعت استعدادی خاص بدانها نبخشیده است . از این رو آنان آمادگی قبول همه چیز را ندارند ! انسان برای زیستن بدنیا می‌آید ، نه برای آماده زیستن شدن ! زندگی خود - استعداد زندگی ، بی اندازه جدی واضع‌راب انگیز است ... »

چون استعداد زیستن ، در «ژیاگو» وجود داشت همه آنها که «ژیاگو» نمی‌توانست حتی شادی هم بدانها ببخشد ، او را دوست می‌داشتند مردی که پاسترناک در کتاب خود آفریده است از خودخواهی و ریب و ریا بدور است . هر گاه ، مخاطرات زندگیش را در نظر آوریم ، او را انسانی و اخورده و محکوم می‌یابیم . قهرمان او «آدم زیادی» کاملی است که از صمیم قلب نسبت به دیگران گذشت می‌کند و این اغماض را تحمل می‌نماید . این موضوع در بیست و پنج قطعه شعری که در آخر کتاب آمده است صریحا بچشم می‌خورد . این اشعار بجز معانی خاص خود که پاره‌ای از آنها عاشقانه و بعضی دیگر ستایش معبودی است بهیچ روی با داستان کتاب مربوط نیست . تنها پاسترناک این اشعار را از آن نظر به آخر کتاب صد و چهل هزار کلمه‌ای خود افزوده که با زندگی قهرمان کتاب و روحیات او مربوط بوده است .
در خاتمه باید یادآور شویم که زمینه اصلی تفکرات نویسنده با عقاید رسمی دولت شوروی مغایرت دارد «یوری آ . ژیاگو» در این کتاب می‌گوید :

«اگر روزی بخواهیم ، آنچه جبر تاریخی خوانده می‌شود ، بنحود دیگری ، جز تولید و نابودی دائمی مورد بحث قرار دهیم بر انسان آشکارا معلوم می‌شود که او قدرت درک تاریخ را ندارد و تحولات تاریخی مانند رشد گیاهان با چشم دیده نمی‌شود . در تاریخ ، جنگ ، انقلاب ، پادشاهان و «رو بسپرها» ، جز خمیر مایه ، چیز دیگری بشمار نمی‌آیند . آنان که انقلاب می‌کنند ، بیش از مؤسسان مذاهب نیستند آنها می‌خواهند ، در چند ساعت ، یا چند روز نظم و سامان کهن را ریشه کن سازند . روح اینان پس از چند سال مورد ستایش قرار خواهد گرفت . اما آزادی ... آزادی حقیقی ، نه آن آزادی که تنها با کلمات ابراز می‌شود ، از آسمان بدون اینکه کسی آنرا به بیست ، نزول می‌کند و به سبب یک اشتباه ظاهر می‌شود .»

علیرضا حیدری

منابعی که از آنها در تنظیم این مقاله استفاده شده است :

- Doctor Zhivago Boris Pasternak (Pantheon)
Der Spiegel (۲۹ اکتبر ۱۹۵۸) و (۱۰ سپتامبر ۱۹۵۷)
Encounter (۸ سپتامبر ۱۹۵۸) - Newsweek (۴م ۱۹۵۸)
Time (۱۵ سپتامبر ۱۹۵۸) Der Grouse Brockhaus
(جلد ۹ چاپ ۱۹۵۶)